

بازکاوی اصل امتناع تناقض در فلسفه ارسطو و هگل

علی شکرخوار^۱، اسماعیل بنی اردلان^۲

^۱ گروه فلسفه هنر، واحد شاهرود، دانشگاه آزاد اسلامی، شاهرود، ایران

^۲ گروه فلسفه هنر، واحد شاهرود، دانشگاه آزاد اسلامی، شاهرود، ایران

نویسنده مسئول:

علی شکرخوار

چکیده

ارسطو حقیقت را بر طبق دو اصل ساختاری هویت و امتناع تناقض می‌سنجد. در منطق وی تناقض پایان حقیقت است. هگل بر عکس با ابداع منطق دیالکتیکی یک پدیده را در فرایند رشد خود و برای اینکه طبق اصل آغازین و موضوعه هویت با خودش هم هویت باشد نیازمند اصل تناقض یا پروراندن نقیض خود در خود می‌داند. اصلی که نزد ارسطو قانون بنیادین اندیشه و سنجه هر تصدیق ممکن است، نزد هگل به درونذات پویای هر فرایند ممکن تبدیل می‌شود که راه خود را از آشفتگی پویای چیزها به سوی حقیقت و از طریق صیورورت باز می‌کند.

کلمات کلیدی: ارسطو، تناقض، دیالکتیک، هویت، هگل.

مقدمه

ارسطو «مقدمات صادق اولی» را مبادی می خواند که بالذات - نه به واسطه غیر - تصدیق می شود.^۱ او به برخی مبادی مانند اصل «امتناع تناقض» و اصل هوهویت اشاره می کند. وی با تحلیل صوری گزاره ها به این یافته ها دست می یابد. ولی هگل منطق دیالکتیکی خود را از نفس تاریخ به دست آورده و آن را در تحلیل و دریافت وقایع تاریخی به کار برده است. امر معقول در ذات صیورت تاریخی است و در نتیجه، وقایع ظاهرا جزئی تابع ضرورت منطقی است. دیالکتیک عقل از نظر هگل از آنجا شروع می شود که روح انسانی می خواهد بفهمد من کیستم. برای اینکه بفهمد من کیستم و به دلیل اینکه از خودش آگاهی ندارد مجبور است به بیرون از خود و غیر خود رجوع کند. یعنی برای شناخت خودش به غیر خودش می پردازد و لذا مفهوم تضاد دیالکتیکی در فلسفه هگل خود را آشکار می سازد. این صیورت تاریخی روح، در انتها و وقتی به خود آگاهی تاریخی و مرحله عقل فلسفی می رسد، او را به این نتیجه می رساند که همه این امور در واقع در درون خودش بوده است. درونی که با یگانگی وضع و متضاد آن یعنی وضع مقابل احیا شده است. هر دو فیلسوف به دنبال شناخت واقعیت و راه درست کشف آنند. یکی برای رسیدن به این غایت، قانون های بنیادین اندیشه ای را تدوین می کند که در آن یک چیز خودش است، یعنی با خود این، همان است و نمی تواند همزمان هم خود هم ضد خود باشد و دیگری یعنی هگل علاوه بر پذیرش اصل هوهویت نشان می دهد که یک شی برای آنکه تکامل یابد باید ضد خودش باشد.

اصل امتناع تناقض در اندیشه ارسطو

یکی از مبادی برهان در میان منطق دانان مسلمان، اولیات است که بر همین امور تطبیق می شود که ارسطو آنها را امور عامیه، و فارابی آن را «الحاصل بالطباع» می نامد. اولیات نزد منطق دانان و فیلسوفان مسلمان، قضایایی است که هرگاه اجزای آنها به خوبی تصور شود برای تصدیق کافی است. مانند: «سلب و ایجاب با هم جمع نمی شوند» یا «کل از جزء خود بزرگ تر است» یا «دو شیء مساوی با شیء سوم با هم برابرند».

ممکن است بعضی از اولیات به دلیل پیچیدگی صوری، تمام یا بعضی از اجزای آن تصدیق نشود و این، مانع از اولی بودن آن نخواهد بود. زیرا حکم و تصدیق به این و آن بودن در حمله ها، یا حکم و تصدیق به لزوم یا عناد اجزای قضیه در شرطی های متصله و منفصله این دسته از قضایا بدیهی است. اگر اجزا به خوبی ادراک نشود، هر چند حکم و تصدیق تحقق نمی یابد، این عدم تحقق حکم و تصدیق به خاطر بدیهی نبودن حکم نیست، بلکه به سبب استیفا نشدن شرط تصدیق، یعنی تصور اجزاست.^۲

یکی از مصادیق اولیات اصل «امتناع تناقض» است. فیلسوفان در میان اولیات، برای این اصل حساب جداگانه ای باز کرده و آن را مقدم بر همه قضایا دانسته اند و از آن به «امّ القضایا» و «اول الاوائل» نام می برند. از نظر آنان، سایر علوم، اعم از اولیات و بدیهیات، همه بر این اصل مبتنی است.^۳ به گفته ارسطو، تبیین هر قضیه ای لزوما بر این اصل مبتنی است و در واقع این اصل، بنیاد آغازین هر تصدیق ممکن است.^۴

این اصل دارای دو مضمون است:

(الف) دو نقیض با هم جمع نمی شوند (امتناع اجتماع دو نقیض).

(ب) دو نقیض با هم رفع نمی شوند (امتناع ارتفاع دو نقیض).

ولی باید توجه داشت که ارتفاع دو نقیض به اجتماع دو نقیض بر می گردد. مثلا، a و a دو نقیض اند و معنای ارتفاع آن دو این است که a هم a نباشد و هم a . یعنی به جای a ، a و به جای a ، a باشد. از طرفی a همان a است، پس ارتفاع دو نقیض a و a همان اجتماع دو نقیض a و a است. از این رو، امتناع ارتفاع دو نقیض را مستنتج از اجتماع دو نقیض دانسته و آن را بدیهی قلمداد کرده اند.^۵

^۱ ارسطو، منطق ارسطو، تحقیق عبدالرحمن بدوی، بیروت، دارالقلم ۱۹۸۰، ج ۲، ص ۴۲۰.

^۲ جمال الدین حسن حلی، الجوهر النضید، ص ۲۰۰.

^۳ مرتضی مطهری، اصول فلسفه و روش رئالیسم، با مقدمه و پاورقی، (قم، صدرا، بی تا)، ج ۲، ص ۱۰۷.

^۴ ارسطو، منطق ارسطو، ص ۴۲۰.

^۵ عبدالله جوادی آملی، شناخت شناسی در قرآن، (قم، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۷۰)، ص ۲۱۷.

از نظر فیلسوفان، این اصل به هیچ وجه استدلال پذیر نیست. زیرا اگر کسی در صدد اثبات این اصل برآید، به ناچار باید بر این اصل تکیه کند. چراکه آنچه اثبات کننده این اصل است باید وجودش موید این اصل و عدمش نافی آن باشد. و اگر این اصل از قبل پذیرفته نشده باشد، در این صورت، می توان وجود و عدم آن چیز را تجویز کرد و در این صورت، دلالتی بر مدعا نخواهد داشت. و اگر با پذیرش قبلی این اصل، وجود آن چیز موید این اصل باشد، دور در استدلال رخ می دهد.^۶

اصل آغازین دیگر یا اصل همه اصل های دیگر هویت است. مفاد اصل «هویت» این است که هر چیزی خودش خودش است. صدرالمتهلین در ضمن اشاره به بحث از مبنای و اینکه هر تصدیق نظری در نهایت، به تصدیقاتی منتهی می شود که هیچ تصدیقی بر آن مقدم نیست، به اصل «هویت» و اصل «نفی خود متناقض» می پردازد و اصل امتناع اجتماع دو نقیض و اصل ارتفاع دونقیض را مثال می آورد.^۷

بنابراین «a, a است» مفاد اصل «هویت» است.^۸

اصل «هویت» ضروری ترین اصل است و حتی بر اصل امتناع تناقض مقدم است و اصل امتناع تناقض از این اصل ضرورت می یابد. زیرا در این اصل، ذهن در موضوع و عقدالوضع قضیه، a بودن را برای a می پذیرد و به همین دلیل، در ناحیه عقد حمل و محمول a را بر آن حمل می کند و وقتی a را به عنوان محمول برای a به عنوان موضوع ثابت می بیند، دیگر ذهن نمی تواند a را به عنوان محمول بر موضوع حمل کند. بدین سان، اصل امتناع تناقض شکل می گیرد: «a, a است یا a, a- است»، «a, a است یا a, a نیست». بنابراین، اصل «هویت» را باید در کنار اصل امتناع تناقض، بلکه مقدم بر آن «ام القضا یا» و «اول الاوائل» دانست. شاید بتوان گفت: از نظر صدرالمتهلین، اصل «هویت» بر اصل امتناع تناقض مقدم است. زیرا او برای نشان دادن مصادیق مبادی برهان، ابتدا اصل «هویت» و پس از آن اصل امتناع اجتماع و ارتفاع دو نقیض را ارائه و مطرح می کند و این تقدیم و تأخیر نمی تواند بی جهت باشد.^۹

اصل امتناع تناقض در اندیشه هگل

فلسفه هگل فلسفه حرکت است. مراحل حرکت همان مراحل دیالکتیک است. اما بسیار دشوار است که این روش را در یک قالب مختصر بیان کنیم. هگل نظریاتش را در مجموعه هایی سه جزئی بیان کرده که شامل «تز»، «آنتی تز» و «سنتز» است. البته این روند را نمی توان در تمام آثار هگل یافت. وی تمام آثارش را دارای یک ساختار دیالکتیکی می داند.^{۱۰}

برای توصیف روش دیالکتیکی یا منطق هگلی باید گفت که هر امری در سیر خود، ضد خود را ایجاد میکند. اولی را «تز» (وضع، نهاد) مینامیم و دومی را «آنتی تز» (وضع مقابل، برابر نهاد). از برخورد و ترکیب این دو «سنتز» (وضع مجامع، همنهاد) بوجود می آید که در عین حال هم دربردارنده آن دو است و هم فرا رفته و برگزشته از آنها. این سنتز خود تز جدیدی میشود و تا آخر. این سه مرحله را هگل بترتیب اثبات، نفی و نفی در نفی نامیده است. به عبارت ساده تر، آشتی متناقض ها در اشیاء و در ذهن، چیزی است که هگل آن را دیالکتیک می نامد.^{۱۱}

در حقیقت مفهوم دیالکتیک هگل، بر پایه تضاد میان تز و آنتی تز استوار است. به این ترتیب که هر تری در برخورد با یک آنتی تز یا ضد خود پدیدار است. تز و آنتی تز درگیر تضاد و کشمکش می شوند که از میان این تضاد و کشمکش پدیده ای تازه به نام سنتز، شکل می گیرد. سنتز نه تز و نه آنتی تز و نه این همانی آن دو است. بلکه در نتیجه کنش و واکنش تز و آنتی تز، بعنوان پدیده ای تازه رخ می نماید.^{۱۲}

هگل در دایره المعارف فلسفی خود، دیالکتیک را مطابقت امور با قوانین ذاتی فکردانسته و باز بدون آنکه به تناقض گویی پرداخته باشد، آن را طبیعت خاص فاهمه و تمام امور متناهی قلمداد کرده است. یعنی اولاً هر امری که متناهی باشد، اعم از امور ذهنی یا عینی، در ضرورت خاصی که دیالکتیک نامیده می شود قرار می گیرد و ثانیاً، روح فقط موقعی با خود و غیر خود مطابقت حاصل میکند که تابع این حرکت و ضرورت باشد.

این مهم به دو صورت متفاوت قابل طرح است:

۶. عبدالله جوادی آملی، شناخت شناسی در قرآن، (قم، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۷۰)، ص ۲۱۷.

۷. همو، الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۶-۲۷.

۸. سلیمانی امیری، عسکری، جایگاه ام القضا یا (اصل امتناع تناقض) در میان معارف بشری. معرفت فلسفی. بهار ۱۳۸۵. شماره ۱۱. ص ۸۳.

۹. صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۴۴۳ / همو، شرح و تعلیقه صدرالمتهلین بر الهیات شفاء، ج ۱، ص ۲۶-۲۷.

۱۰. صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۴۴۳ / همو، شرح و تعلیقه صدرالمتهلین بر الهیات شفاء، ج ۱، ص ۲۶-۲۷.

۱۱. رحیمی، مصطفی، مارکس و سایه هایش، ص ۱۰۱.

۱۲. فتحی، حسن، موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰. شماره ۵. ص ۶۹.

۱. تفکر برای اینکه منطقی باشد باید با خود مطابقت داشته باشد، ولی این مطابقت طبق اصول ارسطویی نیست و فقط به کمک اصل هویت انجام نمی گیرد، بلکه از رهگذرمقوله‌ای که در آن «غیر فکر» یا همان «وضع مقابل» فکر، وجود دارد ممکن می شود.

۲. فکر برای اینکه شناخت حقیقی از هستی به دست آورد باید با آن مطابقت داشته باشد. ولی این مطابقت مقدور نیست مگر اینکه فکر از مقوله «وضع» خاص خود و همچنین از مقوله «وضع مقابل» خود به مقوله سومی، یعنی «وضع مجامع»، ارتقا و ارتفاع یابد.

پس از بررسی عمیق این دو، کاملاً روشن می شود که این دو مسئله فقط ظاهراً متفاوتند، چراکه در فلسفه هگل مطابقت فکر با خود، همان مطابقت فکر با هستی است. و این مطابقت خارج از زمان و سیورورت مقدور نیست. در واقع، منظور هگل از دیالکتیک مرحله‌ای از مطابقت فکر با هستی، در زمان و در سیورورت دائمی آن دو است. این مطابقت نوعی وحدت و یگانگی متقابل است و منظور، کشف این مطلب است که اصل و منشأ این یگانگی و وحدت در مقوله بالاتری است. یعنی تقابل ضروری متقابلین به اجتماع ضروری آن، در وضعی که در فوق وضع هر یک از متقابلین است می‌انجامد.^{۱۳}

به زبان هگلی، فقط موقعی می‌توان از دیالکتیک صحبت کرد که جنبه منفی و یا بهتر بگوئیم عامل نفی‌کننده‌ای را در نظر داشته باشیم و به همین دلیل تفکر، فقط موقعی منطقی است - بمعنای دیالکتیکی کلمه - که برای مطابقت با خود، طبق اصل هویت با مقوله نفی هویت روبرو شود. یعنی این مطابقت با خود نه فقط در یک مقوله مقدور نیست بلکه فقط با تجاوز از این مقوله و با صعود در مقوله ثالثی می‌تواند ممکن باشد. پس منطق در جستجوی حقیقت، روش خاصی را اتخاذ می‌کند و یا به بیان دیگر، ذهن فقط موقعی اعتبار منطقی می‌یابد و معقول شناسا می‌شود که از سه مقوله اصلی هگل پیروی کرده باشد.^{۱۴}

هگل در منطق، از نامتعیین ترین و درعین حال پرمحتواترین مفهوم، یعنی هستی یا وجود بحث میکند و میگوید: هستی محض، عدم تعین محض است. سپس دیالکتیک منطق از این مبدأ خیره‌کننده پیش میرود. تز اول (هستی)، به آنتی تز خود (نیستی)، تبدیل می شود. هستی و نیستی هم ضدید دیگر و هم عین یک دیگرند. بنابراین، حقیقتشان حرکت به درون یکدیگر و دور از یکدیگریا به عبارت دیگر «شدن» یا «سیورورت» است.^{۱۵}

در واقع این روش نوعی نظم ذهنی در امر انضمامی است. چرا که دیالکتیک برای هگل روش شرح و بیان است. اما روشی که به گفته او به هیچ وجه با محتوای خود تفاوت ندارد. زیرا در خودش سیورورتیست که آن را به جلو می راند. در مقولات فکری و آگاهی ما والبته در تاریخ، عناصری متضاد وجود دارند که به از هم پاشیدگی آنچه با ثبات می نماید منجر می شوند و به پیدایش چیزی نو که عناصر متضاد قبلی را با هم آشتی میدهد، می‌انجامد و در عین حال، تنش هایی نیز در درون خود پدید می‌آورند. این فرایند، فرایندی ضروری است. زیرا بدون آن اندیشه و آگاهی هیچ یک نمی توانند به صورت کافی و وافی گام به عرصه مفهوم وجود بگذارند. رسیدن آنها به حد کفایت، فقط به وسیله فرایند شکوفایی دیالکتیکی امکانپذیر است. هگل بر این باور است که کارآمدی دیالکتیک به عنوان روش شرح و بیان، از این روست که ذات هستی، دیالکتیک است.^{۱۶}

برای ایضاح بیشتر باید گفت که از دید هگل فرایند دیالکتیکی که «ایده» توسط آن در طبیعت و در ذهن تحقق می پذیرد، بر اساس تناقض بنا شده است. آیا باید از این معنی نتیجه گرفت که دیالکتیک هگل متضمن طرد اصل عدم تناقض است؟ و در نتیجه درست در مقابل دیالکتیک قدیم است که این اصل را به عنوان پایه اساسی کار خود بکار می برد؟ به زعم نگارنده، جواب منفی است. زیرا پرواضح است که موضوع نخستین و شاید اساس دیالکتیک قدیم در مباحثه، همین مسئله تز و آنتی تز و سنتز بوده، به این ترتیب که، یکی از طرفین بحث، مسئله ای یا همان تز را عنوان می کرده و مخاطب وی، نظریه او را رد، یا نفی میکرده است. یعنی آنتی تز آن را می‌آورده است. اما کار در همین جا خاتمه نمی پذیرفت و در واقع، هر یک از طرفین مباحثه، ضمن دفاع از عقیده خود، می کوشد تا جایی که ممکن است مسائلی را که اساس عقیده طرف مقابل را تشکیل میدهد، در نظریه خود بگنجانند. بدین گونه، حتی در مواقعی هم که مباحثه به توافق قطعی نمی رسید، جریان مباحثه معمولاً و نه لزوماً، به چیزی در حد آغاز یک سنتز میرسید.

^{۱۳}. فتحی، حسن، موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰. شماره ۵. ص ۶۹.

^{۱۴}. فتحی، حسن، موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰. شماره ۵. ص ۶۹.

^{۱۵}. فتحی، حسن، موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل. ص ۷۰.

^{۱۶}. سینگر، پیتر، فلسفه هگل، ترجمه عزت الله فولادوند، ص ۱۴۸.

همچنین اگر گفتگوی درونی را در نظر آوریم که کوشش می شود در طی آن بین دیدگاه های متضاد سازشی فراهم آید، فهم موضوع آسان می شود. بدین گونه فرایند اندیشه در دیالکتیک هگل به هیچ وجه متضاد با دیالکتیک قدیم نیست.^{۱۷} هگل ادعا می کند که دیالکتیک را به عنوان روشی فلسفی بکار نمی برد. بلکه با مطالعه در تاریخ تفکر انسان و تحول آن از رهگذار آثار پر ارج فلاسفه بزرگ گذشته و بیان نحوه تحقق این تحول، دیالکتیک را پدیدار می کند. می توان تصور کرد که این بیان هگل نوعی بازگشت و رجعت به فلسفه و روش افلاطون باشد. زیرا همانطوری که افلاطون به مباحثه و محاوره میان سقراط و پارمنیدس و پروتوگراس و غیره پرداخته است، هگل نیز به بیان گزارشی از جریان محاوره میان افلاطون و دکارت و اسپینوزا و کانت و فیخته و شلینگ مبادرت ورزیده است. ولی باید دانست که اگر هگل چنین تکراری را هم مرتکب شده باشد، بدان بسنده نکرده است. به نظر او دیالکتیکی که در محاوره و مباحثه فلاسفه دیده می شود خود چیزی به جز جنبه ای از دیالکتیک یا همان واقعیت انضمامی هستی نیست. به همین دلیل تاریخ فلسفه جنبه ای از تاریخ جهان است و سیورورت دیالکتیکی هستی با عامل انسانی که خود نیز جزوی از هستی است همزمان سمتی به تفکر و سویی به تاریخ می دهد. و این چنین است که گذر زمان، جهان و انسان را مورد قضاوت قرار می دهد.

هگل می گوید: «تاریخ جهان، قاضی انسان است». یعنی هرآنچه بر اثرتفکر و غیراز آن، بر جهان می گذرد. در عین حال به مثابه حکمی است که درباره جهان صادر میشود و اعتبار زمانه را مشخص می کند. هگل بدین ترتیب تصویری کندک به فلسفه خود فقط واقعیت را توصیف می کند و در گفتار خود آنرا منعکس می سازد و نه اینکه مثل پیشینیان دیالکتیک را فقط به عنوان روشی فلسفی به کار گرفته باشد. همانطوری که بیان شد چون هگل به حقیقت دیالکتیک اعتقاد دارد، توصیف این واقعیت نیز ضرورتاً دیالکتیکی می شود. به عبارت دیگر می توان گفت که دیالکتیک هم حقیقیست و هم برحقیقت اثر می گذارد. هگل به خوانندگان کتاب «پدیدارشناسی روح» پیشنهاد تجربه ساده ای را می کند و می گوید: ساعت خود را نگاه کنید و ببینید مثلاً ظهر است روی کاغذی بنویسید «اکنون ظهر است» و آنگاه دوباره به ساعت خود نگاه کنید و خواهید دید که حقیقت به خطا تبدیل شده است. و «اکنون ظهر و پنج دقیقه است». پس هستی واقعی انضمامی، حقیقتی را که انسان کشف کرده است، می تواند به خطا تبدیل کند. یعنی از لحاظ اینکه واقعیت در زمان قرار می گیرد و زمان نیز حقیقتی نو به دست می آورد. این موضوع از دوره افلاطون و پارمنیدس و حتی شاید قبل از آنها، امر شناخته شده ای بوده است. ولی به نظر هگل قبل از اوبه جنبه اصلی این مسأله توجه نشده است و آن جنبه ای است که انسان قادر است با کلام مکتوب خود خطا را در بطن واقعیت ثبت کند. این خطا به صورت نوشته شده باقی می ماند و توسعه می یابد. به طوری که حتی خود مفهوم انسان را نیز می توان خطائی دانست که در واقعیت انضمامی استقرار می یابد. انسان می تواند براساس خطای خود یا بهتر بگوئیم با خطای خود زندگی کند. ولی باید دانست که اگر این خطا استمرار یابد، منحصر ازین باب است که قابلیت این را دارد که دوباره به حقیقت بدل شود. یعنی خطا قابل اصلاح است و بهمین دلیل عدم محض نیست و تجربه نشان می دهد که خطاهای انسانی طی زمان اصلاح شده و تبدیل به حقیقت میگردد. حتی میتوان گفت که هر حقیقتی، خطائی است اصلاح شده. زیرا حقیقت اندکی پیشتر از واقعیت است. حقیقت واقعیت آشکار شده است. حقیقت واقعیت است، مضاف بر کلامی که آنرا آشکار کرده است. و به همین دلیل در بطن حقیقت، اختلاف میان واقعیت و کلامی که آنرا آشکار می کند، وجود دارد. این اختلاف به صورت متقابل فعلیت می یابد و کلامی که با واقعیت مطابقت ندارد در مفهوم خطا مسکون می شود. پس به طور واقعی فقط منحصر وقت حقیقت وجود دارد که خطا نیز وجود داشته باشد. لکن خطا به طور واقعی فقط در کلام و گفتار انسانی وجود دارد. یعنی انسان از رهگذر کلام خود تنها موجودیست که می تواند خطا کند و با خطای خود زندگی نماید و باز او تنها موجودی است که می تواند به واقعیت، تحقق بخشد. بدون انسان، جهان هستی فقط واقعیت ولی حقیقت ندارد. حقیقت و خطا فقط توسط انسان در جهان پدید می آید.^{۱۸}

مفسران فلسفه هگل سعی کرده اند این قسمت از افکار او را با مثال های زنده و ساده امروزی توضیح دهند. مثلاً می گویند: فرض کنیم شاعری در قرون وسطی گفته باشد: «مردی از روی اقیانوس پرواز میکند». البته گفته او در آن دوران خطا است ولی امروز ما اگر عبارت او را تکرار کنیم خطا نکرده ایم. در حقیقت کلام عوض نشده، بلکه هستی توسط انسان با کلام مطابقت داده شده است. عملی که واقعیت را به منظور مطابق ساختن آن با خطای انسانی تغییر میدهد فعل است. انسان امروزی با فعل خود به خطای عمدی و تخیلی شاعر قرون وسطائی تحقق بخشیده است. به معنای فعل، متمم واقعیت است.

^{۱۷} فولکیه، پل، دیالکتیک، ترجمه مصطفی رحیمی، صص ۶۶ و ۶۷.

^{۱۸} مجتهدی، کریم. دیالکتیک در فلسفه هگل. ص ۱۰۶.

انسان به وسیله تفکر و فعل خود به وقایع جهان طبیعی تحقق میبخشد. به همین دلیل انسان تنها موجودی میان دیگر موجودات نیست، بلکه نفس حقیقت است، نفس فکر و اندیشه است، نفس روح است.^{۱۹}

برای توصیف دقیق تر این فرآیند به مقوله معنا اشاره می کنیم. معانی در یک ضرورت دائمی قرار دارند و هر معنایی در حکم یک «نهاد»، معنای دیگری دارد که «برابر نهاد» است و حاصل آن «هم نهاد» یا «معنای هم نهاد» است. و باز به بیان دیگر، معانی نیز همانند واقعیات هستی، اولاً چون حاصل اندیشه و تفکرند، واقعیت دارند و ثانیاً همانند همه امور واقعی دیگر، در ضرورت دائمی یا سیر دیالکتیکی قرار دارند. بر اساس دیالکتیک هگل، هر معنایی، معنای مقابل خود را هم دربر دارد. در برابر معنای «هستی»، معنای «نیستی» و در برابر معنای «ثبات»، معنای «حرکت» و الی آخر قرار دارد و از رهگذر این تقابل، به معنای جدید می‌رسیم که این معنای جدید نیز به نوبه خود، معنایی در برابر خود دارند. البته بر اساس تفکر هگلی، مرحله‌ای وجود دارد که سیر تحقق معانی و مفاهیم متوقف خواهد شد و آن زمانی است که به «تصور مطلق» برسیم. یعنی وقتی روح در ضرورت خود به مطلق رسید، دیگر ضرورت ندارد و «مطلق»، وضعی نیست که برای آن «وضع مقابل» را بتوان تصور کرد. اگر بخواهیم سخن هگل را با اصطلاحات معناشناسانه بیان کنیم، باید بگوییم تا زمانی که بشر در تطور تاریخی خود به امر مطلق نرسیده است، «واقعیت»، عرصه ظهور مفاهیم و معانی هم نهاد و در نتیجه تقابل مفاهیم و معانی قبلی، یعنی نهاد و برابر نهاد است.

از آنجا که «هم نهاد»، وحدت جامع اختلاف‌های «بر نهاد» و «برابر نهاد» است، وحدت مطلق نیست. به بیان دیگر، «هم نهاد» از محو کردن اختلاف‌ها پدید نیامده است و از سوی دیگر، تضاد مطلق هم نیست، زیرا اختلاف‌ها در «هم نهاد» در قالب وحدت جامع ضدین موجود است. با تعابیر معناشناسانه، معانی جدید زبانی نه با محو معانی قبلی، بلکه به «منحل» شدن اختلاف‌های معانی قبلی پدیدار می‌شوند. به بیان دیگر، سیر دیالکتیکی ادامه دارد و هیچ چیز هرگز ناپدید نمی‌شود.^{۲۰} هگل فلسفه خود را در عبارتی خلاصه و مشهور بیان می‌دارد: هرچه واقعی است عقلانی است، و هرچه عقلانیست، واقعی است.^{۲۱} میتوان این جمله را لب اصلی تفکر دیالکتیکی هگل دانست.

به بیانی دیگر حرکت اندیشه همیشه از مشابه به غیر مشابه است. وانگهی اندیشه به عنوان متحرک، به تناقض به عنوان محرک نیاز دارد. ذهن در جستجوی مطلق، در ضرورت است و در پی آن است که موضوع تازه را به نوع شناخته شده‌ای ارجاع دهد. اما همین نیاز، مستلزم آن است که مفاهیم گوناگون و متناقض در برابر ذهن باشد والا نمی‌توان آنها را مجتمع کرد. فلذا کلیات مفاهیم در عین اجتماع، متناقضند که اگر نه، منکر تعالی ذهن خواهد بود.

بنابراین، اندیشه به مفهوم مطلق، نه تنها در عین حال و در آن واحد، متضمن این همانی، و ونقیض آن، یا اجتماع نقیضین است، بلکه لازمه تعالی حیات آن نیز هست.

طبیعت هم که تجسم خارجی ایده است غیر از این نمی‌تواند باشد. ما در آن ناظر دائمی اضداد هستیم، به گونه‌ای که بدون این مبارزه، همانگونه که بیان شد، طبیعت در حالت خمودی نزدیک به عدم بسر خواهد برد. واقعیت نیز در عین حال متضمن این همانی و تناقض است. اما در این میان باید تناقض را عمیق تر و اساسی تر دانست. هگل در اینبار می‌گوید: این همانی در برابر تناقض، جز تعیین ساده جنبه بی واسطه موجود نیست. درحالی که تناقض ریشه هر جنبش است. فقط بدین لحاظ که شیئی که تناقضی در خود دارد حرکت میکند و نیرویی و فعالیتی دارد.^{۲۲}

با نگاهی بی طرفانه و با مطالعه تلاش عظیم هگل برای توصیف فرآیندهای درونی و بیرونی ضرورت می‌توان چینی گفت که؛ هگل در جستجوی حقیقت است و از دیالکتیک برای این امر استفاده میکند. همانگونه که قبلاً هم اشاره شد هگل، دیالکتیک را در تمام هستی اعم از طبیعت، اندیشه، تاریخ و انسان‌ها جاری می‌بیند. به نظر وی هر چیزی ضدش را هم دارد که این اضداد بایکدیگر در سنتزی جمع می‌آیند که این سنتز در عین حال که دربردارنده آنهاست از آنها نیز فراتر می‌رود. در واقع، دیالکتیک در هگل حالت صعودی و روبه پیشرفت دارد و هر مرتبه‌ای فراتر از مرتبه قبلی است. البته قابل ذکر است که مرتبه قبلی هم مرتبه بعدی را بطور مضمّن در خود دارد. هر چیزی به طور بالقوه کمال خود را درخوشتن دارد و در طی جریانی دیالکتیکی به فعلیت میرسد. همچنان که مرتبه بعدی دربردارنده و متضمن مرتبه قبلی است. به واسطه دیالکتیک است که می‌توان ارزش‌ها و باورهای جامعه را مورد بررسی و سؤال قرار داد و همچنین وصول به حقیقت به تنهایی امکان پذیر نمی‌باشد. بلکه در جمع و در میان گروه و در فرایندی اجتماعی می‌توان به حقیقت و خودآگاهی رسید.

^{۱۹} مجتهدی، کریم. دیالکتیک در فلسفه هگل. ص ۱۰۷.

^{۲۰} بانکی، فرزین. گوهری پور، مرتضی. دیالکتیک و معنا. نامه پژوهش فرهنگی. پاییز ۱۳۸۷. شماره ۱۳. ص ۸۰-۸۱.

^{۲۱} دیالک. تیک. ص ۶۲ و ۶۳.

^{۲۲} همان، ص ۶۴.

نزد هگل دستیابی به حقیقت در طول عمر یک فرد همراه با شرکت او در یک نقد و گفتگوی اجتماعی میسر نیست. بلکه حرکت روان بشر در گستره تاریخ آن را امکانپذیر می سازد. به باور هگل تنها از راه گفتگو میان ملت ها و نسل ها در سیر تاریخی است که می توان به حقیقت یا همان آگاهی به خویش دست یافت.^{۲۳}

نتیجه گیری

اصل امتناع تناقض نزد هر دو فیلسوف به عنوان اصلی بنیادین تلقی می شود. ارسطو از آن اصلی برای سنجش حقیقت می سازد. ولی هگل که حقیقت را اساسا یک فرآیند ایستا نمی بیند از اصل امتناع تناقض شرطی برای تحقق حقیقت می سازد. ارسطو در جهان ایستای خود حقیقت را صورت نابی می داند که با حرکت مطابقتی ندارد. در واقع حرکت نشانه نقص است و نیاز به تکامل یا رسیدن به حقیقت ثابت. لکن هگل، اصل امتناع تناقض را به درونمایه حقیقت تبدیل می کند تا از دل صیورت بی پایان هرم دیالکتیکی خود، به تصویری تمام قد از همه فرایندهای واقعی و حقیقی دست یابد. حقیقت او با تناقض آسیب نمی بیند، بلکه بر عکس از آن بالی برای پرواز به سوی حقیقت مطلق می سازد.

منابع و مراجع

1- Hall, R. dialectic, Paul Edwards(vol.182), pp.385-390.

- ۲- ارسطو، منطق ارسطو، تحقیق عبدالرحمن بدوی، بیروت، دارالقلم ۱۹۸۰، ج ۲.
- ۳- بانکی، فرزین. گوهری پور، مرتضی. دیالکتیک و معنا. نامه پژوهش فرهنگی. پاییز ۱۳۸۷. شماره ۱۳.
- ۴- حلی، جمال الدین حسن، الجوهر النضید، قم، بیدار، ۱۳۶۳.
- ۵- رحیمی، مصطفی، مارکس و سایه هایش، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۳.
- ۶- سلیمانی امیری، عسکری. جایگاه ام القضا (اصل امتناع تناقض) در میان معارف بشری. معرفت فلسفی. بهار ۱۳۸۵. شماره ۱۱.
- ۷- سببگر، پیتر، فلسفه هگل، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹.
- ۸- صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۴۴۳ / همو، شرح و تعلیق همدرد المآلهینبر الهیات شفاء، ج ۱.
- ۹- جوادی آملی، عبدالله. شناخت شناسی در قرآن، (قم، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۷۰).
- ۱۰- فتحی، حسن. موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰. شماره ۵.
- ۱۱- فولیکه، پل. دیالکتیک، ترجمه مصطفی رحیمی، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۲.
- ۱۲- مجتهدی، کریم. دیالکتیک در فلسفه هگل. ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. پاییز ۱۳۵۵. شماره ۲.
- ۱۳- مطهری، مرتضی. اصول فلسفه و روش رئالیسم، با مقدمه و پاورقی، (قم، صدرا، بی تا)، ج ۲.

^{۲۳} فتحی، حسن. موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. ص ۷۵.